

# کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۳-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۸ مرداد ۱۴۰۲

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)



## ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۳

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.  
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]  
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت  
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود  
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۳		
فاطمه زندی از قزوین	فهیمه فدائی از تهران	زهرا عالی از تهران
ریحانه شریفی از تهران	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
شبمنم اسدپور از شهریار	الناز خدایاری از آلمان	حسام موسوی از مازندران
اعظم جمشیدیان	بهرام زارع‌پور از کرج	الهام فرزامنیا از اصفهان
مهردخت از چالوس	رویا اکبری از تهران	عارف از اصفهان

**با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.**

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

**@zarepour\_b**

لطفاً پیام‌های خواننده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

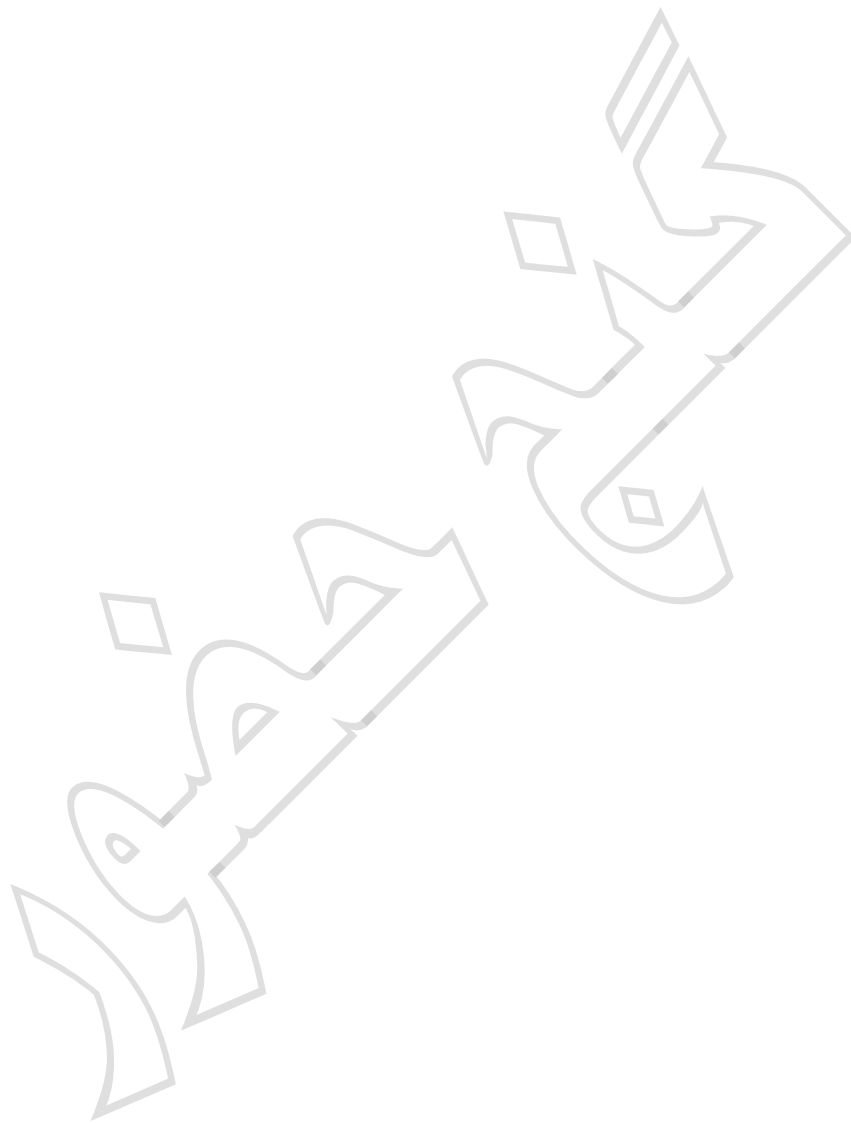
ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	صحبت آقای شهبازی در مورد کانال‌های جدید گنج‌حضور	۵
۲	مادر خانم رها، کودک عشق، از بندر عباس	۶
۳	خانم بیننده از کرج و صحبت آقای شهبازی	۸
۴	آقای بیننده از گرگان	۹
۵	آقای سعید قویدل از مرند	۱۱
۶	صحبت‌های آقای شهبازی	۱۶
۷	خانم بیننده از مشهد	۱۸
۸	خانم طاهره از آمل	۲۱
۹	خانم نفس، کودک عشق از شهر اندیشه	۲۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۹
۱۰	آقای حجت از فولادشهر	۳۰
۱۱	خانم بهار از تهران	۳۲
۱۲	خانم مریم از فولادشهر	۴۶
۱۳	خانم معصومه از میانه	۴۹
۱۴	خانم بیننده از استان بوشهر	۵۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۳



۱- صحبت آقای شهبازی در مورد کانال‌های جدید گنج حضور

حتماً اطلاع دارید که دوتا کانال جدید به کانال‌های گنج حضور یعنی به کانال گنج حضور اضافه شده، الآن شده سه‌تا، که این کانال‌ها را تخصصی خواهیم کرد تا بتوانیم پیغام‌ها و ویدئوهای شما را هم که زحمت می‌کشید، پخش کنیم و از طریق تلگرام و واتساپ و غیره اعلام شده و از طریق تلویزیون هم اعلام خواهیم کرد. دوتا فرکانس جدید اضافه شده.

تلفن استودیو: ۰۰۱۷۴۷۸۸۸۰۴۴۶ هست.





۲- مادر خانم رها، کودک عشق، از بندر عباس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم رها]

**مادر خانم رها:** استاد من می‌خواستم یک پیشرفتی را خدمتتان بگویم، حالا چالشی بود که قبلاً درگیرش بودم و به کمک شما و برنامه‌های انسان‌سازتان، به لطف خدا حل شد.

یک کمی هول شدم، اجازه بدهید نفس عمیق بکشم. [خنده]

**آقای شهبازی:** [خنده آقای شهبازی] نفس عمیق بکشید. راجع به چالشتان نمی‌خواهید صحبت کنید دیگران یاد بگیرند؟

**مادر خانم رها:** بله، بله، استاد من مشکلی که داشتم خیلی با جسمم همانیده بودم، یعنی همانندگی‌ام این قدر شدید بود که دیگر تبدیل به ترس شده بود، یعنی به یک مرحله‌ای رسیده بودم که اگر کوچک‌ترین دردی را در جسمم احساس می‌کردم، این ذهن من را می‌کشاند به این‌که الان مثلاً تو نکند این الان سرطان است؟ نکند الان دچار گرفتاری خیلی سختی خواهی شد؟ و آن قدر من با این توهم دیگر درگیر می‌شدم، که این هشیاری‌ام این قدر می‌آمد پایین که حتی ساکم را می‌بستم، یاد می‌آید که من ساکم را بسته بودم، بعد به همسرم می‌گفتم که چون ما بندرعباس ساکن هستیم، می‌گفتمتیم خب حالا من دچار بیماری ام اس (MS) شدم بعد می‌رفتم سرچ (جست‌وجو: search) می‌کردم، علائمش مثلاً لرزش بود یا علائمی که حالا مثل اضطراب و این‌ها بود، من می‌گفتمتیم بله من تمام این‌ها را دارم، پس من الان درگیر این بیماری ام اس (MS) هستم و اصلاً این قدر این توهم دیگر برای من واقعی به نظر می‌آمد که حرف هیچ پزشکی و هیچ متخصصی هم گوش نمی‌کردم.

در رابطه با همین قضیه من یک پیامی را ساده نوشتم که خدمتتان ارائه می‌کنم، در مورد خاطرات آن سال‌ها که البته مربوط به تقریباً ده دوازده سال پیش است، قبل از آشنایی با برنامه شما، که شما متوجه بشوید که چه معجزه‌ای در زندگی من شما ایجاد کردید به وسیله همین به‌قولی برنامه‌های انسان‌سازتان و روش‌نگرتان.

**آقای شهبازی:** من که نکردم، مولانا کرده و شما [خنده آقای شهبازی] مولانا و شما، مولانا و شما.

**خانم مادر رها:** خواهش می‌کنم.

**آقای شهبازی:** من کاری نکردم، بفرمایید.

**مادر خانم رها:** زحمات شما استاد بله.

پزشکان شهرم را پولدار کرده بودم، از این مطب به آن مطب، از متخصص گوش و حلق و بینی به متخصص داخلی، از پزشک مغز و اعصاب به پزشک قلب، کافی بود یک نقطه از بدنم تیر بکشد، و زوزه‌های من‌ذهنی‌ام شروع می‌شد، زود باش تا دیر نشده و سلول‌های سرطانی تمام بدنت را محاصره نکردند یک فکری به حال خودت نکن. من هم گوش به فرمان زود کفش و کلاه می‌کردم و خودم را به بهترین متخصص می‌رساندم. هزینه‌گرافی پرداخت می‌کردم، ساعت‌های طولانی در مطب شلوغ منتظر می‌ماندم، بعد از ملاقات با پزشک و بیان شرح حال تشخیص متخصص اضطراب بود نه سرطان و من همچنان



نظر پزشک را رد می‌کردم و اصرار می‌کردم تحقیقات گسترده‌تری را در مورد وضعیت جسمانی من بکنند، مثلاً تجویز عکس بردارهای دقیق‌تر، آزمایشات بیشتر و غیره.

پزشک که گویی از وضعیت توهمی من باخبر شده بود، با خونسردی تمام من را به بیرون از اتاقش هدایت می‌کرد و من می‌ماندم و هجومی از ترس‌هایی که خواب خوش را از چشمانم می‌ربود.

بعد از آشنایی با آموزه‌های مولانا این ترس از بیماری تا حدود زیادی از من دور شد به لطف خدا، مولانا به من آموخت تو با جسمت همانیده شده‌ای یعنی به جسمت چسبیده‌ای و علت ترس تو همین است، تو این جسم فناپذیرت نیستی.

آقای شهبازی: آفرین! قطع شد، عجب.

[تماس قطع شد]





### ۳- خانم بیننده از کرج و صحبت آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

**خانم بیننده:** من بابت این زنگ زدم که جبران معنوی داشته باشم عزیزم، ببخشید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم، جبران معنوی داشته باشید. بفرمایید، خواهش می‌کنم.

**خانم بیننده:** من از هجده سال پیش، سرِ دخترم باردار بودم، شما را می‌دیدم. تپش قلب گرفتم ببخشید.

**آقای شهبازی:** ها! یک نفس عمیق بکشید، نفس عمیق. عجله نکنید دیگر، هول نشوید.

**خانم بیننده:** من هرمزگان بودم، الان ده سال است آمدم کرج. همیشه دارم گوش می‌دهم به شما. خیلی دوستان دارم

**آقای شهبازی:** واقعاً زندگی‌ام مثل همهٔ بقیه که زندگی‌شان را نجات دادید من هم همین‌طور. قلبم دارد، [قطع تماس]

**آقای شهبازی:** قطع شد. درک می‌کنم خب، ولی خب من دائماً در خانۀ شما دارم حرف می‌زنم، دیگر برای چه؟ شما فرض

کنید به برادران یا پدرتان صحبت می‌کنید، تپش ندارد.



#### ۴- آقای بیننده از گرگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: از گرگان تماس می‌گیرم با شما.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: عرض شود به حضور شما البته حدود یک سال پیش با شما تماس گرفتم، منتهاش گفته بودید مدت زیاد، من هم یک مدت زیادی صبر کردم زنگ زدم به‌رحال.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده: عرض شود به حضور شما که من با من ذهنی خیلی کار می‌کردم، بعد همسرم حدود چهل سال با ایشان زندگی کردم، بارها می‌خواست برود به زور او را نگه می‌داشتم. فکر می‌کردم که اگر به زور او را نگه دارم با وعده و وعید و فلان و این‌ها کارها درست می‌شود، در صورتی که خدا می‌خواست که مثل این‌که خدا می‌خواست ما جدا بشویم از هم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: تقریباً ده روز پیش با دخترم رفتند. من آن موقعی که می‌خواستند بروند همه‌اش در فکرش بودند، به‌طوری احساس ضعف می‌کردم که پاهایم اصلاً سست می‌شد ولی وقتی که ایشان با دخترم رفتند، همان‌طور که شما بارها فرمودید وقتی که خدا بخواهد به کسی دردی بدهد، اول قدرتش را به او می‌دهد و بعد آن درد را به او می‌دهد.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: و من هم وقتی آن‌ها رفتند اصلاً احساس ناراحتی نکردم، خودم متوجه شدم که من با صحبت ایشان که من می‌خواهم بروم مدام گوش می‌کردم مثلاً تلفن می‌زد با بنگاهی صحبت می‌کرد من عصبی می‌شدم و می‌گفتم این واقعاً می‌خواهد برود؟ بنگاهی صحبت می‌کرد که مثلاً من خانه می‌خواهم فلان و این چیزها، مقدمات کار را انجام می‌داد، من ناراحت می‌شدم. ولی وقتی ایشان رفتند چون قدرتش را خدا به من داد متوجه شدم این خواست خداست و الآن هیچ ناراحتی ندارم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده: هیچ ناراحتی ندارم منتهاش فکر می‌کنم این کار خداست، به‌رحال کاری است که پیش آمده و با این برنامه همه می‌توانند به خواسته‌هایشان برسند، هر خواسته‌ای داشته باشند، هر خواسته‌ای داشته باشند می‌توانند برسند. و روی جبران مالی تأکید زیادی می‌کنم من، چون اگر اصلاً برنامه را همین‌جوری سرسری گوش کنند ولی جبران مالی نکنند، این می‌رود در وجودشان، می‌رود در وجودشان و قشنگ متوجه می‌شوند که آقای مولانا چه گفتند.

آقای شهبازی: بله



**آقای بیننده:** یک چیز دیگر می‌خواستم بگویم این‌که اگر کسی می‌خواست خدا حس کند خودش با یک بچه مخصوصاً زیر پنج سال رفیق بشود و حرکاتش را ببیند، یعنی تمام کارهای خدایی را آن بچه انجام می‌دهد. من یک نوه داشتم وقتی که یک مدت مثلاً تو همین فکر جدایی و این‌ها بودم، یک‌دفعه بدون این‌که پنج سال است سنش، بدون این‌که مثلاً چیزی به او بگویم همین‌جوری داشتم فکر می‌کردم و بعضی موقع‌ها فکرم به زبانم می‌آمد برمی‌گشت می‌گفت غصه‌ چه چیزی را می‌خوری؟ همه‌چیز درست می‌شود. که اصلاً من شصت و خرده‌ای‌ساله تعجب می‌کردم، این چه دارد می‌گوید؟ چه‌جوری این چیزها را متوجه می‌شود!

من هر وقت احساس تنهایی می‌کنم، احساس می‌کنم که از خدا دور شدم، می‌روم پیش نوه‌ام، کافی است یک ساعت پهلویش بنشینم واقعاً (صدا واضح نیست)

**آقای شهبازی:** آفرین!

**آقای بیننده:** همان‌طور که فرمودید بارها فرمودید خدا وجودش، بچه ساده از پیش خدا آمده و وجودش تمام خدایی است. به‌رحال می‌خواستم این را تجربه داشتم که اگر کسی دردی را می‌بیند از طرف خدا، مطمئن باشد که قدرت‌ش را خدا اول به او می‌دهد. یکی این و یکی هم این‌که جبران مالی صد درصد بکنند خیلی تأثیر دارد، خیلی تأثیر دارد. به‌رحال متشکرم که صحبت‌هایم را گوش دادید.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۵- آقای سعید قویدل از مرند

آقای سعید:

اشتیاقی که به دیدار تو دارد دل من  
دل من داند و دل داند و من دانم و من  
(شاعر ناشناس)

قاپی کرده‌ام، ببخشید، این قدر در حضور شما صحبت کردن سخت است.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سعید]

آقای شهبازی: بله، آقا سعید حالتان خوب است؟

آقای سعید: قربان شما بروم، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خوشحال هستم که با شما صحبت می‌کنم.

آقای سعید: من اشعار را حفظ می‌کنم، الان دیگر در حضور شما حرف زدن واقعاً سخت است.

آقای شهبازی: اختیار دارید. شما ماشالله خودتان این قدر سخنور هستید که، شما لطف دارید.

آقای سعید: نه اتفاقاً، من هم حرف زدن اصولی را بلد نیستم، هم سوتی می‌دهم زیاد، امیدوارم در این چند دقیقه آبروداری کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی]

آقای سعید: آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

آقای سعید: عرض شود که من یک خدا قوتی می‌خواهم بگویم خدمت تمام دوستانی که با شما همکاری می‌کنند در کار گروه‌ها و این آموزه‌ها را کمک می‌کنند به انتشار آگاهی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای سعید: دست هر تک تکشان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای سعید: عرض شود که اگر اجازه بدهید من در این فرصتی که دارم از اشتباهات خودم بگویم که چه اشتباهاتی انجام دادم که دیر آموزه‌ها را متوجه شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای سعید: که امیدوار هستم برای دوستان مفید باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای سعید: کل زندگی من مثل همه به دو بخش بعد از گنج حضور و قبل از گنج حضور تقسیم می‌شود. قبل از گنج حضور خب در یک من‌ذهنی شدیدی بودم که گمان می‌کردم آن اواخر آن عکسی که در حوض دیدم، عکس ماه، خود ماه است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: خب خصوصیت‌هایی که تا حالا شما از من‌ذهنی شمردید تقریباً همه‌اش در من بود، تقریباً که نه دقیقاً همه‌اش در من بود، همه خصوصیت‌های من‌ذهنی در من بود. با این‌که سعی می‌کردم آدم معنوی باشم، ولی خب در من‌ذهنی می‌دانید دیگر.

همیشه افکار یک لحظه هم مرا امان نمی‌داد، همیشه در حال نمایش دادن خودم بودم. جوانی‌ام که کلاً در کار دعوا و جنگ و خشم و نفرت و من از تو برتر هستم و این جور مسائل بودم. بعداً هم که خب آمدیم ازدواج کردیم، کار کردیم پول‌دار شدیم، کارخانه‌دار شدیم و فلان، یک مشکلی در من بالا آمد، همان مشکلی که مولانا بدترین مشکل انسان می‌داند، «پندار کمال».

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید:

## عَلَّتِي بَتَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ نِیْسْتِ اِنْدَرِ جَانِ تُو آي دُوْدَلَالِ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلَالِ: صاحب ناز و کرشمه

این پندار کمال باعث شد که من به یک مشکلی بربخورم به نام «من می‌دانم» من می‌دانم! دقیقاً یادم است که فکر کنم اگر اشتباه نکنم از برنامه ۴۰۰ و خرده‌ای بود که من داشتم برنامه‌های شما را می‌دیدم، اما چون این پندار کمال در من بود با «من می‌دانم» گوش می‌کردم. می‌نشستم مولانا را قضاوت می‌کردم، هر جا مولانا برعلیه باورهای من حرف می‌زد که باید آن‌جا شکر می‌کردم آن‌جا نقد می‌کردم، هر جا هم که موافق باورهای من صحبت می‌کرد که کم هم بود آن‌جا تأیید می‌کردم، به‌خاطر این نمی‌توانستم متوجه بشوم.

و یکی این عامل بود، این عامل «من می‌دانم». یکی این «موتور خواستن» بود که یک لحظه خاموش نمی‌شد. از صبح تا شب آقای شهبازی باور کنید ساعت نه ده که می‌شد من از شدت انجام کارهای معنوی ذهنی برای متقاعد کردن خدا برای انجام دادن خواسته‌های من، خسته می‌شدم. رفته بودم از عرفان شرقی یک ذره برداشته بودم، از عرفان غربی یک ذره برداشته بودم، از این‌ور از آن‌ور، یک آش نذری پخته بودم. گندم را فلان جا بگذارید، عود را آن‌جوری بسوزان، این سوسک را فلان



جا بگذار، تا بالاخره خدا را یک جور قانع کنم حرف مرا گوش کند. بالاخره من به‌عنوان عقل جزوی راهکار می‌دادم به خدا، برای چه؟ برای این‌که خواسته‌ها تمام بشود. حالا جالبش این‌جا است این اواخر یعنی قبل از حدوداً چهل سالگی زندگی من تأمین بود، ماشین، خانه، کارخانه، زندگی، همه‌چیز، همسر داشتم ولی باز هم می‌خواستم و بیشتر می‌خواستم. ولی خواستن‌ها مرا کور کرده بود که از آن خواستن واقعی که خدا را بخواهید،

## از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونیست و، کلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از آن بمانم، از آن مطلب اصلی بمانم. این دومین مسئله‌ای بود که مرا گیج کرده بود. یعنی واقعاً خواستن گیج می‌کند. چون فکر می‌کردیم که اگر من یک را بخواهم، دو را بخواهم و به آن‌ها برسیم دیگر تمام است. بعداً متوجه شدیم مولانا می‌گوید عزیز من تو برو صد را بخواه، صد آمد در زندگی‌ات همه‌چیز می‌آید.

آقای شهبازی: بله.

آقای سعید: و این خواستن نمی‌گذاشت من متوجه هدف اصلی این آموزه‌ها بشوم، این‌که این آموزه‌ها برای این نیست که من زود پول‌دار بشوم، زود ازدواج کنم، زود فلان چیز را به‌دست بیاورم. این آموزه‌ها برای این است که مشکل اصلی مرا برطرف کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: من ذهنی مرا برطرف کند، همان من‌ذهنی که من واقعاً آن زمان‌ها می‌خواستم بزرگش کنم، حالا با چهره‌های مختلف.

مشکل بعدی، آقای شهبازی من معذرت می‌خواهم ساعت را نگاه نکردم هر وقت و قتم تمام شد شما بفرمایید.

آقای شهبازی: نه، بفرمایید، نه نه خیلی هم زیبا.

آقای سعید: مشکل بعدی‌ام عدم رعایت قانون جبران بود. یعنی زورم می‌آمد، می‌گفتم چرا باید من به مسئله معنوی پول بدهم؟ حالا کل سال را با این‌که آن موقع که شروع کردم دیگر وضع مالی‌ام دیگر خراب شده بود، دیگر کل سال را من مقدار زیادی هزینه پرت داشتم، زورم می‌آمد. تا این‌که یک روز شما فرمودید که متأسفانه قانون جبران را رعایت نکنید عمل نمی‌کند. تازه آن موقع [قطعی صدا] ده هزار تومان بدهم، فوراً یک پنجاه و سه ثانیه بعد خداوند ده میلیارد به من پول بدهد، یعنی با حس معامله بود!

بعداً در آموزه‌های شما من متوجه شدم قانون جبران بدهی من نسبت به زندگی است، اصلاً به برنامه‌گنج حضور ربط ندارد، زندگی یک نعمتی را توسط این برنامه به من فرستاده.

مسیح می‌گوید: «هر که دارد، بیشتر داده می‌شود. هر که ندارد، آن هم که دارد گرفته می‌شود.»



آقای شهبازی: بله، بله، آفرین!

آقای سعید: هر که دارد، یعنی هر نعمتی که در زندگی به دست من می‌رسد، هر هدایتی توسط هر کسی که باشد، در اصل توسط خدا است، حالا من باید قدردان خدا باشم توسط آن موردی که به من هدایت داده. این را دیر متوجه شدم، واقعاً دیر متوجه شدم. و از آن روزی که من قانون جبران را به‌عنوان بدهی خودم به جهان هستی به برنامه گنج حضور شروع کردم به پرداخت کردن، یواش‌یواش شروع کردم به متوجه شدن این آموزه‌ها.

اگر اجازه بدهید من یک مطلب خیلی کوچک را هم بگویم، ببخشید.

آقای شهبازی: بفرمایید، نه بابا خواهش می‌کنم.

آقای سعید: ۸۰۰ سال پیش مولانا آمده یک گنجی را برای ما به ارث گذاشته و طول این ۸۰۰ سال قانون جبران را در حق مولانا رعایت نکردند، قدردان آموزه‌های مولانا نبودند، ۸۰۰ سال این گنج بزرگ از ماها مخفی شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: حالا خداوند آمده از یک روستایی یک نفری را انتخاب کرده برده آذرشهر، برده تبریز، برده آمریکا آن‌جا گذاشته و آقای شهبازی خدا می‌داند که در پشت صحنه خودشان روی خودشان کار می‌کنند، چقدر برای این برنامه‌ها زحمت می‌کنند. الان در این بیست و چند سال توانستند این گنج را از زیر خاک بیاورند بیرون و در اختیار ما بگذارند.

من با کسی کاری ندارم، فقط با خودم می‌گویم من تا آخر عمرم، تا آن لحظه‌ای که در این جهان هستم تماماً مدیون بالاخره این آموزه‌ها هستم و با تمام وجود باید آن اشتباهی که قبلی‌ها در حق مولانا کردند در مورد این برنامه نکنم، یعنی با تمام وجود باید حمایت کنم. آن اوایل من می‌خواستم این کار را شروع کنم می‌گفتم من این درصد، فلان درصد از درآمد ماه به ماه واریز می‌کنم. بعداً گفتم خب این کار اشتباه است دیگر، من تمام زندگی‌ام را مدیون این برنامه هستم، این آموزه‌ها هستم. بنابراین تا آنجایی که می‌توانم باید همه جانبه، همه جانبه از این برنامه‌ها حمایت کنم و آن ظلمی که گذشتگان در حق ما کردند آن ظلم را ما در حق آیندگانمان نکنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای سعید: و البته مطلب زیاد است، نمی‌خواهم وقت شما را بگیرم، فقط یک نکته کوچک هم بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای سعید: آن مشکلی که اساساً من داشتم، پندار کمال. بله، خواهش می‌کنم. آن پندار کمال بدترین چهره‌اش این است که امروز در سن پنجاه و دوسالگی من گمان کنم این پندار کمال از بین رفته. تا دم آخر، تا لحظه آخری که در این جهان هستیم این پندار کمال پشت یک سنگی ایستاده و هر لحظه منتظر است بالا بیاید.

آقای شهبازی: آفرین!



**آقای سعید:** بدترین نوع این پندار کمال هم این است که من گمان کنم که آدم معنوی شده‌ام، گمان کنم که راه را پیدا کرده‌ام، همه این‌ها فریب‌های من‌ذهنی است.

آقای شهبازی مطلب خیلی زیاد است من نمی‌توانم صحبت کنم، این قلبم دارد از سر جایش درمی‌آید.

**آقای شهبازی:** [خنده آقای شهبازی] خب.

**آقای سعید:** هم این‌که نمی‌خواهم وقت شما را بیشتر از این بگیرم. قربان شما بروم.

**آقای شهبازی:** حالا هفته‌های آینده تشریف بیاورید بقیه صحبت‌هایتان را بکنید. چقدر زیبا صحبت می‌کنید. اصلاً خیلی تَن صدایتان هم خیلی زیبا است. ممنونم که تشریف آوردید روی خط، واقعاً خوشایند است، این چه می‌گویند؟ ارتعاش می‌کند با معنویت انسان، ممنونم. شما خیلی پیشرفت کرده‌اید.

**آقای سعید:** ممنونم از شما آقای شهبازی نازنین، قربان شما بروم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سعید قویدل]





## ۶- صحبت‌های آقای شهبازی

خیلی خوب بود. بله، آقای قویدل واقعاً زحمت می‌کشند، کار می‌کنند بله، حالا خدمت می‌کنند ان‌شاءالله موفق باشند، و ان‌شاءالله تعداد قویدل‌ها مثل ایشان زیاد بشود.

و ما باید این رسم را هم جایگزین رسم‌های قبلی بکنیم که کار نمی‌کرد. واقعاً کسانی می‌توانند این دانش را یاد بگیرند و زندگی‌شان را از این راه تأمین کنند تا این دانش توسعه پیدا کند. هیچ موقع شما بینندگان نگوئید که یک کسی این دانش را پخش می‌کند و از آن پول درمی‌آورد، یعنی چه؟ همین اشتباه، همین فکرِ دیو است که نمی‌گذارد خب انسان‌ها روی دانش معنوی کار کنند.

شما که به این برنامه گوش می‌کنید یا خودتان مطالعه می‌کنید، تحقیق می‌کنید باید جامعه این رسم را بپذیرد که کلاس بگذارید، از کلاس پول در بیاورید، زندگی‌تان را بگذارانید، پول خوبی هم در بیاورید. چرا این جور دانش‌های معنوی در آمریکا و اروپا توسعه پیدا کرده؟ برای این‌که عارفانی که الان زنده‌اند وقتی کلاس می‌گذارند پول‌های بالا درمی‌آورند. مثلاً یک هفته کلاس می‌گذارند شاید دو میلیون، سه میلیون دلار پول درمی‌آورند در همین یک هفته. نظیرش در آمریکا و کانادا و غیره هست، اسم نمی‌برم. یعنی از هر نفر ده هزار دلار می‌گیرند، خب بین هزار نفر بیاید چقدر می‌شود؟ نصفش هم خرج هتل و این‌ها بکنند نصفش می‌ماند. خیلی گران است این دانش.

الآن این دانش، ولی این دانش نیست! شما الان در این برنامه و یا کسانی که در ایران یاد گرفتند و درس می‌دهند این دانش را، اگر بدهند ان‌شاءالله پول در بیاورند، این دانش با زبان شیرین فارسی، اشعار عالی که آدم یک بار می‌خواند شعر را می‌خواهد دوباره بخواند، مثل قند می‌ماند.

این طوری نیست واقعاً، دانش خشک حرف زدن، معنویت غرب خشک است. نمی‌گوئیم، من دم نمی‌کنم، نمی‌گوئیم بد است، منظورم این است که شما یک نعمتی دارید، زبان فارسی می‌دانید. این شعرهای مولانا، حالا بقیه هم همین‌طور است، مثل حافظ، فردوسی، غیره ما داریم.

ولی خب این مولانا را یک خُرده زحمت کشیدیم، فقط من نبودم، الان همکاران عشقی ما دارند زحمت می‌کشند، دستشان درد نکند. همین‌طور آقای قویدل سپاس‌گزاری کردند، من هم سپاس‌گزاری می‌کنم. به همین دلیل است که دوتا کانال اضافه کردیم که بتوانیم محصولاتی که این همکاران عشقی ما تولید می‌کنند، بچه‌ها تولید می‌کنند، جوانان، نوجوانان، این‌ها را بتوانیم پخش کنیم.

الآن می‌بینید هر برنامه‌ی کودکی که ده دقیقه‌ای هست ما درست می‌کنیم، کلی اثرگذار است. الان ما تعداد زیادی برنامه‌ی کودک داریم، هزار و حدود پانصدتا، هزار و چهارصدتا برنامه‌ی نیم‌ساعته داریم، خب مردم زحمت کشیدند واقعاً ده دوازده سال روی خودشان یک پیغامی را دادند، اگر این‌ها را بتوانیم پخش کنیم و شما گوش بدهید، استفاده خواهیم برد.



الآن متأسفانه یا خوشبختانه برنامه‌های من طولانی شده، همین حرفی که آقای قویدل زدند درست بود. ما داریم سعی می‌کنیم قبل از این‌که دیر بشود بتوانیم تا آن‌جا که می‌توانیم این دانش را به شما ارائه کنیم و همکاران عشقی من هم همین‌طور. شما الآن نگاه کنید من حدود پنج ساعت صحبت کردم. در سن من هفتاد و شش سالگی، هشت ساعت برنامه [خنده آقای شهبازی] این یک چیز عجیب و غریبی است.

برنامه‌های تلویزیونی نیم ساعت است، یک ساعت است، یک ساعت و نیم است. پنج ساعت صحبت کردن خیلی زیاد است. و من خوشحالم که این لطف را خداوند به من می‌کند، یاری می‌کند چون وقتی این صحبت‌ها می‌شود، این ابیات خوانده می‌شود، شما می‌بینید، پخش می‌شود در جامعه ارتعاش می‌کند در دل‌ها، برای همین من حداکثر زحمت را که از دستم برمی‌آید می‌کشم و همکاران عشقی من هم همین‌طور.

خوشبختانه ما تعداد زیادی همکار پیدا کردیم، همکار عشقی که آن‌ها هم صد درصدشان را می‌گذارند، هیچ کم نمی‌گذارند، و امیدواریم که با این کوشش‌ها و زیاد کردن دوتا کانال بتوانیم خدمتی که شما مردم فارسی‌زبان شایسته‌اش هستید به شما ارائه کنیم. گرچه امکانات ما ناچیز است [خنده آقای شهبازی] ان‌شاءالله که همه‌چیز درست می‌شود.



۷- خانم بیننده از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

**خانم بیننده:** اول از همه آقای شهبازی از شما تشکر می‌کنم، چون واقعاً به من خیلی کمک کردید. من الآن هشت سال است [قطعی صدا]، از سن ۲۴ سالگی این برنامه را دیدم و الآن ۳۳ سالم است.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** و قبل از این‌که ازدواج کنم با این برنامه آشنا شدم و خدا را شکر وقتی هم که ازدواج کردم همسرم در این مسیر بود. دوتایی‌مان با همدیگر برنامه‌ها را دنبال می‌کنیم، روی خودمان کار می‌کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** من آقای شهبازی خیلی نکات برنامه‌تان را انجام دادم از اول، چون در زندگی‌ام خیلی درد کشیدم. پدرم اعتیاد داشت و خیلی مسائلی بود که من مثلاً در کوچکی هیچ‌کس دوست نداشت من را، من همیشه دنبال این بودم که یکی من را دوست داشته باشد. برنامه شما به من خیلی کمک کرد آقای شهبازی. [گریه خانم بیننده]، ببخشید.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم.

**خانم بیننده:** ولی خب «یار پسندید مرا». الآن که خواستم تماس بگیرم هی با خودم گفتم گریه نکنی ها!

**آقای شهبازی:** این گریه خیلی زیباست خانم! شما گریه می‌کنید گریه شوق است، ذوق است، گریه وصل است، بله. هیچ اشکالی ندارد، عالی است، این هم قسمتی از پیغام است.

**خانم بیننده:** به من خیلی کمک کردید آقای شهبازی. من اصلاً یک آدم دیگری بودم، یک آدم دیگری شدم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین!

**خانم بیننده:** و با تمام وجودم روی خودم کار می‌کنم. آقای شهبازی من الآن باردار هم هستم. خدا قرار است یک دختر کوچک قشنگ به من بدهد. از صبح که بلند می‌شوم همه‌اش برنامه شما را نگاه می‌کنم. فکر می‌کنم بچه درونم بیشتر با صدای شما آشناست تا با صدای من. همه‌اش از نکات کلیدی برنامه برایش می‌گویم، با او صحبت می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** به خدا به همسرم گفتم، من هرچه کاشتم این بچه باید درو کند دیگر. شاید من نتوانستم مثلاً کسی را بیاورم در این مسیر، این مضمون‌ها را انتقال بدهم، پیام را انتقال بدهم، ولی تمام تلاشم را می‌کنم آقای شهبازی یک بچه با ایمانی، یک بچه فضاگشایی تربیت کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین!



**خانم بیننده:** خیلی روی خودم کار می‌کنم، برنامه‌هایتان را هر روز می‌بینم، مطالعه می‌کنم. یک کتاب مثنوی دارم، روزهایی که پیام بازگانی یا مثلاً پیام‌های دیگر است من سعی می‌کنم برای بچه‌ام مثنوی بخوانم آقای شهبازی.

در یک فضای خیلی آرامشی دارم به قول معروف سر می‌کنم. خیلی از مسائل هست، خیلی از مسائل و مشکلات هست که درگیرش هستیم، ولی صبح‌ها که بلند می‌شویم با همسرم یک تکنیکی داریم می‌گوییم امروز ایمان را انتخاب می‌کنیم یا ترس را؟ بعد می‌بینیم ترس‌هایمان خیلی قوی‌تر است ولی با تمام وجود، با تمام آن ترس‌ها سعی می‌کنیم ایمان را انتخاب کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** آقای شهبازی من تک‌تک گوشه‌خانه همه پیام‌های معنوی را زدم، مخصوصاً خانم‌ها با آشپزخانه خیلی در ارتباط هستند، روی یخچالم کلی از فضاگشایی و کلی از ابیات مولانا نوشتم. شما خیلی به من کمک کردید، من خیلی روی خودم کار می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بیننده:** بعضی وقت‌ها منحرف می‌شوم از این مسیر. یک جمله‌ای می‌گفتید، می‌گفتید هر وقت از این مسیر منحرف می‌شوید، بگویید غلط کردم و زود برگردید. یا همیشه یادم می‌ماند می‌گویم «بر کنار بامی ای مست مُدام». روی خودم کار می‌کنم آقای شهبازی چون واقعاً خیلی درد کشیدم و تنها چیزی که من را نجات داد همین برنامه بود.

من از شما خیلی ممنونم و خیلی دوستتان دارم. هر وقت برنامه شروع می‌شود من کلی برایتان ابراز علاقه می‌کنم، این قدر حالتان را همین‌جوری می‌پرسم.

من از برنامه ۸۷۳ با شما تماس نگرفتم، البته در صف انتظار بودم یک وقت فکر نکنید که تماس نگرفتم. هر چهارشنبه من گوشی را برمی‌دارم تماس می‌گیرم، ولی خب قسمت نشد دیگر. امروز گفتم خدایا این آخرین زنگ است اگر نگرفت، دیگر نمی‌زنم ولی خب خدا را شکر قسمت شد با شما صحبت کنم. آقای شهبازی خیلی خوشحال شدم.

**آقای شهبازی:** آفرین، آفرین! خب سلام به همسرتان برسانید. الان شما باید زندگی عشقی داشته باشید، درست است؟ رابطه‌تان با همسرتان؟

**خانم بیننده:** آقای شهبازی خدا را شکر خیلی خوب است. ما مسائلمان را سعی می‌کنیم با همدیگر با فضاگشایی حل کنیم اگر مشکلی برایمان پیش می‌آید، چه مشکل از بیرون باشد چه از درون، سعی می‌کنیم با همدیگر با فضاگشایی، مثلاً اگر او حالش بد است، من به او زمان می‌دهم آقای شهبازی که حالش خوب بشود، بعد می‌نشینم با او صحبت می‌کنم با همدیگر.

خدا را شکر همه‌چیز خیلی خوب است و همه مسائلمان را با این برنامه داریم حل می‌کنیم. اگر این برنامه نبود که نه، فکر نمی‌کنم زندگی خوبی داشته باشیم، ولی همین برنامه است که توانسته ما را روی پای خودمان نگه دارد، واقعاً از شما سپاس‌گزارم.



آقای شهبازی: آفرین، ممنونم، خیلی زیبا! سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خیلی خوب، خب دیگر این جوان فدای من‌ذهنی نشد، این خانواده فدای من‌ذهنی نشد. همین داریم سعی می‌کنیم که شما هم از دانش مولانا استفاده کنید مثل همین عزیز که پیشرفت کنید. می‌شود آدم خودش را از دست من‌ذهنی نجات بدهد. این برنامه الآن ساده است فقط یک خرده قانون جبران را رعایت کنید، کار کنید، خواهید دید که زندگی‌تان را می‌توانید درست کنید.

مجلس شورای اسلامی  
خداحافظی



## ۸- خانم طاهره از آمل

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: خدایوت می‌گویم خدمت شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم طاهره: از آمل زنگ می‌زنم، دبیر بازنشسته هستم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم طاهره: غزلی که امروز خوانده بودید به شماره ۲۲۵۷، با یک مصرع از آن الهامی که به من شده را روی کاغذ آورده‌ام، با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم طاهره: «تو از این شهره نیشکر مَطَلَب مغز اندرون».

آقای شهبازی: مَطَلَب، بله.

خانم طاهره: معذرت می‌خواهم، «مَطَلَب مغز اندرون» «که خود از قشر نیشکر شکرین شد لبان تو».

تو از این شهره نیشکر مَطَلَب مغز اندرون  
که خود از قشر نیشکر شکرین شد لبان تو  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷)

آقای شهبازی: بله.

خانم طاهره: مصرع دوم این‌طوری برای من تداعی شده، به مثل طفلی که هنگام شیر خوردن مقاومت می‌کند، شیر مادرش را پس می‌زند، ولی مادر تلاش می‌کند و با کمک سرپرستانک که با آب‌قند شیرینش کرده، چندین بار به لبانش نزدیک می‌کند.

آقای شهبازی: خب!

خانم طاهره: تا آن شیرینی سطحی را بچشد و مادر غذای اصلی را به خوردش بدهد، تا رشد کند. ماها هم ابتدا با چشیدن شیرینی سطحی ابیات مولانای جان، لبانمان را شکرین کرده تا مزه‌اش در وجودمان نفوذ کند و با تکرار و تمرین مرحله‌به‌مرحله به مغز اندرونی ما رسوخ کرده و فهم شیرینی آن را مزه‌مزه کرده و مابه‌ازایش دست و پاهای من‌ذهنی که [صدا قطع شد] مانع و مسئله ایجاد می‌کند کوتاه و کوتاه‌تر شده.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم طاهره: برای این‌که بتوانم این مانع و مسئله را کوتاه کنم، این بیت از دفتر اول، ۲۴۶۶:

پیشِ چوگانهای حکمِ کُنْ فَکَان  
می‌دویم اندر مکان و لامکان  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: گوی وجودی‌مان را با چوگان‌های کن‌فکان از مکان ذهنی‌مان به لامکان درونی‌مان نفوذ می‌دهیم و برای وسعت بخشیدن و تداوم داشتن این گوی از این بیت استفاده می‌کنم:

چیست تعظیم خدا افراشتن؟  
خویشتن را خوار و خاکی داشتن  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

و من‌ذهنی‌مان را خوار و کوچک می‌کنیم برای این‌که بتوانیم تداوم داشته باشیم، از سبب‌سازی و مانع‌تراشی آگاه شویم. البته حتماً باید توجه داشته باشیم که هیچ‌کدام از این‌ها با زور و فشار صورت نگیرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: فقط با کمک ابیات مولانا این اثربخشی‌اش را بتواند نشان بدهد. یکی از بیت‌هایی که کمکم می‌کند:

هر که را مُشک نصیحت سود نیست  
لاجرم با بوی بد خو کردنی‌ست  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: از خودم سؤال می‌کنم آیا همچنان می‌خواهم درد و رنج را حمل کنم؟ و با بوی بد و مُتَعَفَن همراه باشم؟ یا خواهان بوی مُشک مولانا هستم؟ و نمی‌خواهم حصاری با مقایسه کردن و حسادت ورزیدن و قضاوت داشتن و فضاپردی کردن ایجاد کنم، بلکه به زندگی‌ام از طریق هشیاری ناب سمت و سو بدهم. و هر لحظه روی خودم کار کنم تا قدرت دیدن و گوش کردن و وسعت بخشیدن را مُدام باید مراقبش باشم و این پشت‌گرمی را از خدا بگیرم.

برای این‌که این پشت‌گرمی را از خدا بگیرم، از بیت دفتر سوم، ۴۱۳۹:

هر که از خورشید باشد پشت‌گرم  
سخت‌رو باشد، نه بیم او را، نه شرم  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۳۹)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم طاهره: و بیت بعدی که کمکم می‌کند:

## شاد باش و فارغ و ایمن که من آن کنم با تو که باران با چمن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

برای این‌که ترس به دلم راه ندهم و دلواپس نباشم، تکرار این ابیات را به‌عینه دارم می‌بینم که چه دیوار نفوذناپذیری را برای من تعبیه کرده. و شاهد تغییر و دگرگونی‌های خودم طی این سال‌ها بودم، خصوصاً حضور داشتن خودم، مخصوصاً زمانی که حرفی که می‌زنم یا عملی که می‌کنم، بلافاصله خودم را می‌بینم که ای وای باز کجا سررشته از دستم رفته و از خودم غافل شدم؟ یا حواسم را به بیرون و دیگران دادم؟ اما خدا را شکر در بیشتر مواقع در وسط انجام کار متوجه می‌شوم و این را یکی از نعمات ارزشمند خداوندی می‌دانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طاهره: در طی زندگی‌ام می‌دانم این را و بارها اقرار می‌آورم که خدایا کمکم کن که غفلت نکنم، چراکه این پندار کمال کار خودش را می‌کند و به‌خاطر همین هر لحظه و هر آن مراقب بودن از خود بکنم، مثل نفس کشیدن ما ارزشمند است، مثل دم و بازدم ما.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی زیبا!

خانم طاهره: ممنون و متشکرم. اسمم را نگفتم، طاهره هستم از آمل.

آقای شهبازی: خانم طاهره، عالی، عالی!

خانم طاهره: خیلی خوشحال شدم از این‌که توانستم با شما ارتباط برقرار کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]





۹- خانم نفس، کودک عشق از شهر اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نفس]

خانم نفس: من نفس هستم، پنج سالم است از اندیشه، می‌خواهم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! واقعاً نفس هستید. بفرمایید نفس خانم.

خانم نفس:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد

ورنه خَلعت را برد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خَلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

خواب چون در می‌رمد از بیم دلخ

خواب نسیان کی بود با بیم حلق؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

لا تُؤاخِذِ اِنْ نَسینَا، شد گواه

که بود نسیان به وجهی هم‌گناه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

زان‌که استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان درنیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

چون جفا آری، فرستد گوشمال

تا ز نقصان واروی سوی کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)



چون تو وردی ترک کردی در روش  
بر تو قبضی آید از رنج و تبش  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹)

آن ادب کردن بود یعنی: مکن  
هیچ تحویلی از آن عهد کهن  
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰)

می‌زند جان در جهان آبگون  
نعره یا لیت قومی یعلمون  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۰)

گر نخواهد زیست جان بی این بدن  
پس فلک ایوان کی خواهد بدن؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۱)

گر نخواهد بی بدن جان تو زیست  
فی السماء رزقکم روزی کیست؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۲)

تو به هر صورت که آیی بیستی  
که منم این، واللّه آن تو نیستی  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق  
در غم و اندیشه مانی تا به حلق  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

این تو کی باشی؟ که تو آن اوحدی  
که خوش و زیبا و سرمست خودی  
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

آقای شهبازی: به به، آفرین، آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم نفس: می‌خواهم برایتان یک غزل هم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، آفرین!



کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما  
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما  
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو  
چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوع‌البقرم  
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما

هرکه ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا  
آنگه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان  
زان‌که ندانم جز تو کارگزاری صنما

خواه شب و خواه سحر، نیستم از هر دو خبر  
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

روز مرا دیدن تو، شب غم ببردن تو  
از تو شبم روز شود، همچو نهاری صنما

باغ پر از نعمت من، گلبن با زینت من  
هیچ ندید و نبود چون تو بهاری صنما

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی  
باز مرا نقش کنی، ماه‌عداری صنما



فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود  
زو ندمد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من  
خوبی این، زشتی آن، هم تو نگاری صنما  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

باری: می بارانی، نازل می کنی

پابسته: اسیر، محبوس

یاری‌گر: یاری کننده، مساعد و موافق

جوع البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.

کآری: که آری

نهار: روز

گلبن: بوته گل، درخت گل

ماه‌عذار: ماه‌سیما، ماهرو

فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! به به خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم نفس: ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: حتماً پدرتان آن جاست درست است؟ می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم نفس: بله. چند بیت دیگر هم بخوانم؟

آقای شهبازی: چند بیت دیگر هم بخوانید، باشد.

سحری کرد ندایی عجب آن رشکِ پری  
که گریزید ز خود در چمن بی‌خبری

رو به دل کردم و گفتم که زهی مزده خوش  
که دهد خاکِ دژم را صفتِ جانوری



همه ارواح مقدّس چو تو را منتظرند  
تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟

در مقامی که چنان ماه تو را جلوه کند  
کفر باشد که از این سو و از آن سو نگری

گر تو چون پشه به هر باد پراکنده شوی  
پس شاید که تو خود را ز همایان شمری  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

رَشک: حسد، غیرت، حمیت

زهی: خوشا، چه خوش

دُژم: سیاه و تیره، اندوهناک

هما: پرنده‌ای دارای جثه‌ای نسبتاً درشت. قدام این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هرکسی افتد او را خوشبخت کند.

آقای شهبازی می‌خواهم برایتان برندم (Brand) هم بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! برندان هم بخوانید.

خانم نفس:

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع  
منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! به به عجب برندی! عالی، عالی!

خانم نفس: ممنون. آقای شهبازی گوشه‌ی را می‌دهم به بابایم، بابایم هم صحبت کند.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. پس خداحافظ نفس خانم عالی بود، عالی!



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نفس]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر خانم نفس]

**آقای شهبازی:** آفرین بر شما، آفرین بر نفس خانم! واقعاً نفس هست. خستگی‌مان دررفت، خیلی ممنون زنگ زدید. واقعاً اصلاً شگفت‌انگیز است این پدیده‌ها خیلی عجیب و شگفت‌انگیز است. و پنج سالشان است نه؟ نفس.

**پدر خانم نفس:** تقریباً یک ماه است رفت در شش‌سالگی. دیگر شش‌سالش شد.

**آقای شهبازی:** بله، آفرین، آفرین! شما با او خیلی کار کردید، خیلی ممنون از زحمات شما. واقعاً خیلی لطف می‌کنید. آفرین بر شما!

**پدر خانم نفس:** خواهش می‌کنم ما کاری نمی‌کنیم. همیشه دعاگوی شما هستیم. هرچه داریم از شما داریم.

**آقای شهبازی:** لطف دارید شما، لطف دارید. خواهش می‌کنم. شما ساز هم می‌زنید درست است؟

**پدر خانم نفس:** بله، بله، تنبور.

**آقای شهبازی:** الان یک آهنگ برای ما می‌توانید بزنید؟

**پدر خانم نفس:** اتفاقاً می‌خواستم بگویم. یک لحظه گوشی به نفس بگویم بیاورد.

[ساز زدن پدر خانم نفس]

**آقای شهبازی:** خیلی زیبا، آفرین! ممنونم، زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و پدر خانم نفس]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖



۱۰- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

**آقای حجت:** خدا را شکر شما استاد نازنین، بزرگی مثل مولانا را به ما معرفی کردید و خدا را شکر می‌کنیم که از واقعاً حالت رفتن به «استدراج» و داشتیم خودمان را نابود می‌کردیم. اصلاً نمی‌فهمیدیم، سر در نمی‌آوردیم چه خبر است؟ جان ما به حق بیدار شد و خدا را شکر که ما نشستیم این‌جا و گوش کردیم، این لیاقتی بود که پیدا کردیم.

فرمودید، زبان فارسی شیرین است و این ابیات هم به زبان فارسی گفته شده. بین دوتا فاصله‌ای که یک ساعت استراحت بود، به ذهنم رسید که واقعاً زبان فارسی خیلی شیرین است و شاید جناب مولانا باعث بشوند که یک روزی زبان فارسی بشود زبان بین‌المللی [خنده آقای حجت] چه شانس و لطفی ما داریم، چه ابیات زیبایی چقدر! واقعاً هیچ‌جا این ابیات نیستند یا هیچ‌جا این دانش نیست، هم شما بارها فرمودید. یک تحقیقاتی هم ما خودمان کمی سطحی کردیم دیدیم واقعاً نیست، وجود ندارد. و این بیت:

ور تو ریو خویشان را منگری  
از ترازو و آینه، کی جان بری؟  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳)

ریو: مکر و حيله، نیرنگ

این چه چیزی است این؟! چقدر بیدارکننده است این بیت، چقدر قدرتمند است، چقدر می‌تواند یک چراغ قدرتمندی باشد در دست بشر، مخصوصاً کودکان و نوجوانان و جوانان جامعه بشری، اگر این همه بیت را متوجه بشوند و این بیت برای آن‌ها ترجمه بشود درست، و مطمئناً قبول می‌کنند و می‌فهمند و درک می‌کنند.

فرمودید که ما نمی‌توانیم با من ذهنی به مردم بگوییم که شما در خواب ذهن هستید؛ این کار، کار مولانا است. و واقعاً می‌بینیم که حقیقتاً این‌طوری است، غیر از این هم نیست. ما اگر مولانا را نداشته باشیم که هیچ چیز نداریم، چه داریم؟!

چون به حق بیدار نبود جان ما  
هست بیداری چو در بندان ما  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰)

آقای شهبازی: بله

**آقای حجت:** در ذهنمان بارها رفتیم آمدیم، الان می‌بینیم که همان سر جای اول خودمان هستیم. من خیلی علاقه‌مند نیستم، از شما از برنامه، جناب مولانا یاد گرفتم که به تاریخ برنگردم، کاری به گذشته نداشته باشم. ولی نگاه می‌کنیم در طول تاریخ می‌بینیم که چقدر بشر تلاش کرده، تلاش‌هایش هم خیلی صادقانه بوده، ولی در ذهن بوده.



آقای شهبازی: بله.

**آقای حجت:** از یک قسمت ذهن به یک قسمت ذهن رفته و جناب مولانا چه ابیاتی، چه غزلی امروز، ابیاتی که این غزل داشت، جوانان و نوجوانان، کودکان، امروز خانم نَفَس، من هم از جانب خودم از پدر و مادرشان تشکر می‌کنم. چه پیغامی، یک پیغام جالبی بود! شاید ده سال، بیست سال پیش، پنجاه سال پیش، شاید یک کودک پنج‌ساله، شش‌ساله، هفت‌ساله نبوده در جامعه جهانی که این‌همه ابیات یک بزرگی را بتواند حفظ کند و به این زیبایی بخواند و این یک خبر زیباست و یک چیز امید و بیداری در دل همه ماست، خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله.

**آقای حجت:** ابیات غزل امروز نشان می‌دهد که اگر ما به کودکانمان یا به جوانان و نوجوانانمان این ابیات، چون جوانان و نوجوانان من گاهی پیاده‌روی که می‌کنم می‌بینم دیگر، در یک مشغولیات خاص و عجیب و غریبی هستند. یک سرگشتگی حس می‌کنند و یک سری رفتارهایی هست که می‌بینم که چقدر حیف است این‌ها نمی‌دانند مولانا دارند و نمی‌دانند که مولانا چه زیبایی و چه شکوه و چه جلالی دارد.

و این‌ها فارسی‌زبان هستند ایرانی هستند، به راحتی می‌توانند کتاب مولانا را باز کنند، تلویزیون بزنند کانال گنج حضور بزنند هم‌سن و سال‌های خودشان نگاه کنند، ببینند چقدر قدرت معنوی، توان دینی، توان علمی و بیداری پشت همه ما هست و ما پشت‌گرم به خورشید حضور بزرگانی چون مولانا هستیم. شما استاد نازنین که چقدر زحمت کشیدید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

**آقای حجت:** ممنون هستم. من چند باری خواستم این موضوع را بیان کنم که جوانان و نوجوانان واقعاً جناب مولانا یعنی به راحتی می‌تواند دستشان را بگیرد و از دل هر مشکلی که الآن دارند و هر چالشی که الآن فکر می‌کنند در زندگی‌شان هست، فرض کنید الآن یک نفر همین اولین بار دارد صدای من را می‌شنود شاید باورش نشود که هر مشکلی که همین الآن دارد و فکر می‌کند که دیگر بالاتر از این مشکل کسی ندارد در جهان، که البته همه ما انسان‌ها هر کسی فکر می‌کند که خودش یک مشکلی دارد که کسی دیگر اصلاً این مشکل را ندارد، ولی واقعاً جناب مولانا به راحتی فرمودند که:

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشا

او ز عینِ دَرَدِ انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

آقای شهبازی: بله

**آقای حجت:** تمام مشکلات ما توهمات ذهن ما است، یعنی ذهن ما به ما این را نشان می‌دهد. فضا را باز کنیم ذهنمان خاموش بشود، ما جانمان به حق بیدار می‌شود و ما از زندان درد و رنج نجات پیدا می‌کنیم. خیلی عالی بود. اگر اجازه بدهید دو سه بیت از غزل را بخوانم و خداحافظی کنم.





آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حجت:

چو خلیل اندر آتشم، ز تف آتشت خوشم  
نه از آنم که سرکشم، ز غم بی‌امان تو  
( مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷ )

ز اشاراتِ عالیت، ز بشاراتِ شافیت  
ملکی گشته هر گدا به دم ترجمان تو  
( مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷ )

شه تبریز، شمس دین، که به هر لحظه آفرین  
برساز از جناب حق به مه خوش‌قران تو  
( مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷ )

آقای حجت: خیلی ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]

۱۱- خانم بهار از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بهار]

**خانم بهار:** بهار هستم، از کارگروه خلاصه‌نویسی متن برنامه‌ها.

**آقای شهبازی:** بله، خانم بهار خوب هستید؟

**خانم بهار:** متشکرم، حالتان خوب است؟ خسته نباشید، ممنونم از زحماتتان استاد عزیز. ممنونم با این برنامه‌های بیدارکننده‌ای که اجرا می‌کنید، قدرتان زحمات شما هستیم.

**آقای شهبازی:** شما لطف دارید، من هم از زحمات شما قدردانی می‌کنم و بقیه اعضای همکاران شما، بله که این همه زحمت می‌کشید، ممنونم.

**خانم بهار:** خواهش می‌کنم، بله، بله من خودم هم به سهم خودم از همه کارگروه‌هایی که در مسیر گنج حضور وقت می‌گذارند و زحمت می‌کشند قدردانی می‌کنم. از کارگروه تایپ برنامه‌ها که زیر نظر آقای زارع‌پور زحمت می‌کشند، کارگروه پیغام عشق، کارگروه نکات برگزیده و کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها که واقعاً زحمت می‌کشند. امیدوارم که همه ما قدر زحمات این عزیزان را بدانیم و از محصولات که تولید می‌کنند که بسیار بسیار مفید هست، استفاده بکنیم.

من دیروز با یکی از دوستانم صحبت می‌کردیم، گفتم واقعاً الآن همین برنامه‌هایی که کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها دارد ارائه می‌دهد هر هفته، ده نفر هم اگر بگیریم ماکزیم (حداکثر: maximum) دوستانی که دارند روی آن کار می‌کنند، سه روز پیاپی از روز چهارشنبه تا پایان روز شنبه و یکشنبه که کارها اجرا می‌شود و در کانال قرار می‌گیرد، یعنی اگر یک نفر به‌تنهایی بخواهد این کارها را انجام بدهد، برای هر برنامه شاید سی روز زمان نیاز داشته باشد.

**آقای شهبازی:** بله.

**خانم بهار:** پس بنابراین ما قدر زحمات این دوستان را بدانیم و از این کارها استفاده بکنیم. الآن ما در کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها هم خلاصه شرح ابیات را داریم، هم خلاصه شرح نکات را داریم، خوانش ابیات را داریم، یعنی من فکر می‌کنم یک نفر بتواند درست برنامه‌ریزی بکند، می‌تواند به‌راحتی از این برنامه‌ها حداکثر استفاده را ببرد.

**آقای شهبازی:** بله.

**خانم بهار:** و من می‌توانم این‌جا به تک‌تک دوستانم، دوستانی که تازه به برنامه پیوستند قول بدهم اگر برای یک مدت کوتاه برنامه را دنبال بکنند و از این خلاصه‌ها استفاده بکنند، بی‌شک نتایج بسیار چشم‌گیری را زندگی خواهند کرد.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** تمام این کارها مجانی هست، یعنی دوستان ما با عشق، فقط به‌خاطر رعایت قانون جبران، زحمت می‌کشند، هیچ پولی از هیچ جایی، از هیچ کسی دریافت نمی‌کنند و فقط آن را وظیفه و اصلاً قانون جبران خودشان می‌دانند، تازه در کنار



جبران مالی که هر یک از این دوستان، من از نزدیک شاهد هستم پرداخت می‌کنند، این کار را به‌عنوان وظیفه انجام می‌دهند. امیدوارم که همه ما قدر زحمات این عزیزان را بدانیم و استفاده بکنیم.

**آقای شهبازی:** بله، آفرین.

**خانم بهار:** این‌طور نباشد که فقط بگوییم به‌به عجب برنامه‌هایی! چه‌جوری شد؟ مثلاً چه‌جوری این‌ها اجرا می‌کنند؟! واقعاً اگر دو سه هفته پیاپی، ما این برنامه‌ها را، این خلاصه‌ها را استفاده بکنیم، خودمان متوجه می‌شویم که چقدر برای این کارها زحمت کشیده شده‌است.

و در کنار این، من می‌خواستم یک برنامه‌ای که ما به‌عنوان پی‌دی‌اف (PDF) که جدیداً ارائه دادیم، مطالعه تطبیقی ابیات مولانا با آیات قرآن که اخیراً در کانال پست شده، که حاصل زحمات دوستان ماست که به‌صورت متمرکز روی تقریباً دویست برنامه کار کردند، آمدند ابیات و آیاتی را که در هر برنامه شما زحمت کشیدید تفسیر کردید، بیت را آوردند، تفسیر بیت را آوردند، یعنی شرح خلاصه‌ای که شما از بیت ارائه دادید و آیاتی که شما خواندید و حالا اشاره ضمنی که در مورد کلمات آن آیه توضیح دادید، همه را آورده‌اند و ما حدود دویست برنامه را به‌صورت متمرکز روی آن کار کردیم، به‌صورت پی‌دی‌اف (PDF) ارائه دادیم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** امیدوارم که مفید باشد که البته مفید هست، من می‌توانم با اطمینان بگویم که مفید است، چون واقعاً روی آن زحمت کشیده شده، واقعاً روی آن کار شده‌است!

**آقای شهبازی:** خیلی زحمت کشیدید!

**خانم بهار:** البته که حاصل زحمات خود شما هست، ولی همین جمع‌آوری‌اش، همین متمرکز بودنش واقعاً شاید اگر یک نفر به‌تنهایی بخواهد این کار را انجام بدهد، بسیار زمان‌بر باشد برایش.

حالا این هم هست، من خواستم بگویم اگر دوستان ندیدند در کانال، حتماً یک دور نگاه بکنند، امیدوارم که برایشان مفید باشد. برای خود من که بسیار بسیار مفید بوده. در طی این سال‌ها که من برنامه‌ها را دنبال می‌کنم و کار خلاصه‌سازی را به کمک دوستانم انجام می‌دهیم، واقعاً برای من خیلی مفید هست، این کار کردن‌ها و این چطور بگویم، این استفاده‌ای که ما از این برنامه‌ها می‌کنیم بی‌نظیر است، واقعاً زندگی تک‌تک ما را تغییر داده، از صفر تا صد زندگی ما را تغییر داده.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** در همه جنبه‌ها.

**آقای شهبازی:** آفرین.



**خانم بهار:** در هر جنبه‌ای که شما فکر بکنید بنده خودم مشکل داشتم، و الآن این‌جا با اطمینان و با عشق و با شکرگزاری اعلام می‌کنم که درصد خیلی زیادی از مشکلات من حل شده. البته این به معنی تمام شدن نیست، چون «بی‌نهایت حضرت است این بارگاه» باید ادامه بدهیم.

و واقعاً برنامه شما کار می‌کند، بی‌نظیر کار می‌کند، اصلاً یک چیز فوق تصور هست، یعنی واقعاً نمی‌توانیم به زبان بیاوریم توصیفش کنیم، مگر این‌که خودمان عملاً آن را تجربه کنیم، آن را زندگی کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** حالا خدا را شکر که شما هستید، این برنامه هست و دوستان ما هستند، این همه زحمت می‌کشند، امیدوارم قدرش را بدانیم و در زندگی به‌کار بگیریم.

انشاءالله که بتوانیم گنج حضور را از خرافات مصون بداریم، یک تعهدی که ما با دوستانمان کردیم این است که واقعاً سعی کنیم که حداقل در این زمینه هم خیلی دقت کنیم که گنج حضور با خرافات قاطی نشود، دقیقاً همانی باشد که شما به ما ارائه دادید.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** این طوری نشود که تحریفش کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** آن قدر ابیات را تکرار کنیم، آن قدر ابیات را تکرار کنیم که معنای ابیات از جان ما بلند بشود، اصلاً نیازی به تکرار ابیات در جمع یا مثلاً دوستانی که اصلاً اطلاعات ندارند در این زمینه نیست، آن‌ها خودشان باید پی‌گیر باشند. واقعاً، حاصل این کار کردن‌ها من را به این‌جا رساند که حاضر باشم، یعنی واقعاً در لحظه باشم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** لحظه را بفهمم چیست، یعنی بفهمم یعنی حسش کنم، بدانم که چقدر مهم است که من از زمان جدا بشوم، از ذهن جدا بشوم. فضایی خارج از ذهن حقیقتاً وجود دارد، آن یک فضای توهی نیست، همین لحظه است، همین لحظه که الآن من دارم با شما صحبت می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** وقتی که من حاضر باشم در لحظه، آن وقت دیگر من نیستم، کسی دیگر دارد از طریق من حرف می‌زند، از طریق من عمل می‌کند، عملاً «من نمی‌دانم» یعنی همان «نمی‌دانم» که شما همیشه تأکید فرمودید، عملاً زندگی می‌شود.

**آقای شهبازی:** آفرین.



**خانم بهار:** یعنی اگر ما لحظه را درک کنیم و در لحظه حضور داشته باشیم، «نمی‌دانم» را هم زندگی می‌کنیم. اگر «نمی‌دانم» را زندگی کنیم، «آنصِتوا» خودبه‌خود حاصل می‌شود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** یعنی ذهن خاموش می‌شود و حقیقتاً خاموش می‌شود و ما این سکوت را به‌صورت‌های مختلف، به‌صورت‌هایی مثل آرامش، مثل خرد، مثل عشق زندگی می‌کنیم، مثل قدرت، قدرتی که ما هیچ‌وقت نداشتیم، می‌توانیم بگوییم که من هستم، باز دوباره برمی‌گردد به آن حضور در لحظه، یعنی این سه تا به هم قابل تبدیل هستند.

اگر ما در لحظه حاضر باشیم، همه‌چیز درست می‌شود خودبه‌خود، فضاگشایی حاصل می‌شود، فضاگشایی از حالت ذهنی خارج می‌شود، تسلیم ایجاد می‌شود، یعنی همه‌چیز به‌صورت خودکار و اتوماتیک اجرا می‌شود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** و واقعاً این بیت مولانا خیلی به من کمک کرد:

**لیک حاضر باش در خود، ای فتی**

**تا به خانه او بیابد مر تو را**

**(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)**

**فتی:** جوان‌مرد

-----

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** پس من اگر در این لحظه حاضر نباشم، خداوند نمی‌تواند به من دسترسی پیدا کند، این‌جاست که من جفا را زندگی می‌کنم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** «ورنه خَلَعْتَ را بَرَد او بازپس» واقعاً پس می‌برد همان برکاتی که می‌خواست به من ببخشد، می‌خواست در من به خودش زنده بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** «که نیابدم به خانه هیچ‌کس». دیگر عذر پذیرفته است، کاملاً مشخص است، من نبودم که دریافت کنم، پس این حاضر بودن خیلی مهم است. ببخشید من فقط می‌خواستم آن کاری که دوستان ما زحمت کشیدند ارائه بدهم و ببخشید اگر وقت شما را هم گرفتم.



**آقای شهبازی:** خیلی خوب بود! خیلی خوب است. یادتان هست شما آمدید یک قانون اساسی خواندید این‌جا؟ [همراه با **خنده آقای شهبازی**] آن هم خیلی اثرگذار بود، این جلسه هم درست مثل آن شد، مطالبی که گفتید یک نقطه عطفی شد واقعاً، این حرف‌هایی که زدید امروز.

**خانم بهار:** بله، «بهار و من‌ذهنی هشتادچهره» منظورتان است؟

**آقای شهبازی:** یادم است که آمدید یک تعداد زیادی، هشتادتا، چقدر بود؟ یادم هست.

**خانم بهار:** بله، هشتادتا بود استاد.

**آقای شهبازی:** هشتادتا، ببینید یادم است! [خنده آقای شهبازی]

**خانم بهار:** آن فکر می‌کنم سنبل‌یک بوده، آن هشتادتا، خیلی بیشتر بوده، خیلی بیشتر بوده! و واقعاً یعنی این برنامه شما به ما کمک می‌کند که چهره واقعی، چهره‌های واقعی من‌ذهنی، ابزارهایش را بشناسیم. وقتی شناختیم، شما می‌فرمایید که شناسایی مساوی با آزادی است.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** خب وقتی شناختیم یعنی دیگر حل شد مشکل.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** آن وقت باید کجا باشیم؟ باید در لحظه باشیم که آن آزادی حاصل بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** وقتی در ذهن هستیم، حتی در ذهن، درست است حالا تکرار ابیات در ذهن هم خیلی خوب است و به من خیلی کمک کرد! یعنی از همان ابتدا اگر من ابیات را تکرار نمی‌کردم، اگر برنامه‌ها را تکرار نمی‌کردم، درست است که در ذهن بودم و هنوز هم هستم، نه این‌که حالا به‌طور کامل خارج شدم، نه! ولی همان به من کمک کرد که بشناسم، چه کسی را بشناسم؟ چهره‌های واقعی خودم را، ابزارهای من‌ذهنی من که از درون من دارد کار می‌کند، آن‌ها را بشناسم، وقتی آن‌ها را می‌شناسم یک قدم از آن فاصله می‌گیرم، یعنی یک قدم می‌کشم عقب. وقتی می‌کشم عقب یعنی تماشاگر ابزارها و خصوصیات من‌ذهنی خودم می‌شوم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** خب این خیلی قشنگ است دیگر! این همان حضور ناظر است، این همان بیننده‌ای است که در ما بوده ولی ما از آن غافل بودیم، اصلاً نمی‌دانستیم که چنین نیرویی اصلاً وجود دارد.



برنامه گنج حضور چکار کرد؟ آقای شهبازی با این همه زحمت و با این ایثار خودشان، آن حضور ناظر را در ما زنده کردند. حال که حضور ناظر را داریم دیگر کامل هستیم، یعنی به همین سادگی! فضاگشایی، دوستان خیلی سؤال می‌پرسند چیست؟ هیچی! نمی‌دانیم. الآن ما نمی‌دانیم واقعاً فضاگشایی، من نمی‌دانم واقعاً فضاگشایی چیست!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: فقط یک قدم عقب برداشتن است.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: همان قدم اول را که می‌فرمایند که درست بردارید، بیتی داشتیم که همیشه تأکید می‌شد که آن قدم اول را باید درست بردارید.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بهار: یعنی در لحظه حاضر باشیم.

آقای شهبازی: درست است.

خانم بهار: یعنی سعی کنیم تمام حواسمان را بیاوریم به این لحظه. و من برنامه‌های نخست شما را گوش می‌کردم چقدر در برنامه‌های نخست شما تکنیک دادید، چقدر راهکار دادید که چه‌جوری ما در لحظه حاضر باشیم؟ همین نگاه کردن به افکار، همین نگاه کردن و متمرکز شدن بر دم و بازدم، همین تمام توجه را به هر کاری که می‌خواهی انجام بدهی بیاوری.

آقای شهبازی: بله.

خانم بهار: همین یعنی در لحظه بودن، یعنی در ذهن نبودن، یکتایی. فضای یکتایی چیست؟ من نمی‌دانم چیست، هر چیزی که هست خارج از ذهن است، اگر من بگویم چه چیزی است که دیگر این نشد، نمی‌شود توصیف کرد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی، عالی! آفرین! [همراه با خنده آقای شهبازی]

خانم بهار: ممنونم استاد شما ما را بیدار کردید، شما ما را اصلاً به یک دانشی زنده کردید، من چطوری می‌توانستم حقیقتاً مشکلاتم را حل کنم؟! من چطوری می‌توانستم روابطم را درست کنم؟!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: من چطوری می‌توانستم، چه‌جوری به شما بگویم؟! یعنی واقعاً، شاید من اصلاً حتی به خودکشی هم فکر می‌کردم، خب چه شد؟ چه اتفاقی در من افتاد؟ آیا من مشکل داشتم؟! واقعاً! الآن می‌خندم به همه مشکلاتی که برای من هیولا شده بودند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: همه ابزارهای من ذهنی بودند، اصلاً واقعی نبودند، اصلاً توهم محض بودند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: یعنی یک توهم انسانی را برده بود به مرز جنون. خب چه شد؟ نور آگاهی تابیده شد، چه جوری تابیده شد؟ توسط همین برنامه، با گوش کردن به حرف‌های شما، با اعتماد کردن، با رعایت قانون جبران، جبران مادی و معنوی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: خب حاصل می‌شود، حقیقتاً حاصل می‌شود!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: من الآن دوستانم را می‌بینم که چقدر زنده هستند و چقدر روی خودشان، این کار متمرکز چقدر تأثیرگذار است!

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: چقدر تأثیرگذار است! من واقعاً دست تک‌تک عزیزانم را که [زحمت می‌کشند، می‌بوسم] امروز گفتم من از کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه هستم، اولین بار است که دارم این را می‌گویم، همه‌اش می‌گفتم بهار از تهران، اصلاً دیگر تهران و جنوب و شمال برای من معنی ندارد واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: واقعاً در یک شهر ما داریم زندگی می‌کنیم، این کارگروه خلاصه‌سازی حالا نمونه‌اش است، کارگروه نکات، کارگروه عشق، هر کس کارگروهی که در منزل خودش دارد و دارد به‌تنهایی روی خودش کار می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: آن هم یک کارگروه است. شکر استاد واقعاً شکر.

آقای شهبازی: شکر! بله، شکر، شکر.

خانم بهار: زبانم فقط به شکر جاری می‌شود. یعنی دیگر اصلاً چیزی برای خواستن نمانده، یعنی همه‌چیز را شما با ایثار خودتان به ما بخشیدید، همه‌چیز!

آقای شهبازی: بله! خواهش می‌کنم.

خانم بهار: هر چیزی را، حتی در جهان مادی! من یک بار هم به دخترم نگفتم تو بیا گنج حضور نگاه کن. هنوز همسرم نمی‌داند که من چقدر روی گنج حضور وقت می‌گذارم، هنوز یک بیت مولانا را من برایش نخواندم، خدا شاهد است استاد! هنوز یک بیت مولانا را او از زبان من نشنیده.

آقای شهبازی: بله.





**خانم بهار:** حالا فکر کنید من در چه خلوتی روی خودم کار کردم و این به من چقدر کمک کرد. واقعاً گنج حضور را از خرافات مصون بداریم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** یعنی گنج حضور را درونی کنیم. واقعاً گنج حضور را برای خودمان داشته باشیم. من باید تغییر کنم! من باید تغییر کنم تا جهان بیرونم عوض بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** تا همسرم عوض بشود، تا دخترم عوض بشود. اگر هنوز ناملایمات می‌بینم انعکاس مرکز است، انعکاس مرکز همانیده، انعکاس مرکز عدم، چند هزار بار شما این‌ها را گفتید؟ خب همین است دیگر، خب با خواندن که نمی‌شود! باید اجرا بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** تک‌تک صحبت‌های شما باید اجرا بشود. شما پنج ساعت برنامه اجرا می‌کنید، تا هفته بعد، هفت روز ما باید آن‌ها را اجرا کنیم. ما باید یک بیت را اجرا کنیم، ما باید همین «حاضر باش در این لحظه» را اجرا کنیم. آخر تا اجرا نکنیم که جاری نمی‌شود!

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** ما چقدر باید ذکر بگوییم مثلاً قبلاً به یک صورتی ذکر می‌گفتند، ما این‌جوری ذکر می‌گوییم. البته درست است:

### آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

### با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

اما نه علناً، نه! در درون خودمان تکرار کنیم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** تا مخفی باشد، تا اجرا بشود. من به همگی قول می‌دهم که اجرا می‌شود، من خودم یک نمونه‌اش هستم.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** نه ادبیات خواندم، نه علم آن‌چنانی دارم، نه هیچی، هیچی هیچی! تمام. فقط روی برنامه کار کردم و می‌کنم و خواهم کرد، مجاناً! چرا؟ چون خرابکاری زیاد داشتیم، این را به‌عنوان یک وسیله جبران خرابکاری‌های گذشته‌ام می‌دانم. از شما قدردانی می‌کنم، شما باعث شدید که این فرصت برای من و دوستانی مثل من فراهم بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین.



خانم بهار: استاد من زیاد صحبت کردم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بهار: من از همگی عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. ماشاءالله این قدر هم روان صحبت می‌کنید شما، [خنده آقای شهبازی] ممنونم.

خانم بهار: قربان شما، ممنونم از شما استاد، ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: این نشان واقعاً حضور شماست. شما می‌بینید یک خاصیت حضور هم این است که روان دارد می‌آید. ببینید شما خودتان نیست، من ذهنی صحبت نمی‌کند. من مطمئن هستم شما همین طوری می‌توانید سه ساعت صحبت کنید، هر چه می‌روید جلو می‌آید، این همان فضای بی‌نهایت است که شما هم که بلدید:

مُتَّصِلٌ چُونِ شُدْ دَلَّتْ بَا آنِ عَدَن  
هین بگو مه‌راس از خالی شدن  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

بله دلتان متصل شده و دیگر شکر را هم به جا می‌آورید.

خانم بهار: شکر استاد، استاد شکر!

آقای شهبازی: گرچه ما.

خانم بهار: شکر استاد، شکر! من فقط من نمی‌دانم باید برای شما چکار بکنم؟ من واقعاً نمی‌دانم، من فقط فکر می‌کنم حتی یک زنگ زدن هم شاید وقت شما را بگیرد، شاید یک پیام دادن من در تلگرام، شاید وقت شما را بگیرد. سعی می‌کنم روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: می‌گویم آقای شهبازی این همه برنامه اجرا کرد، نه این که من بیایم این جا، البته این بازخوردها خیلی خوب است، خیلی عالی است! ولی اصلش این است که من روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: من خودم را تغییر بدهم، این می‌شود جبران شما، من می‌دانم.

آقای شهبازی: درست است، درست است.

خانم بهار: ولی شما خیلی زحمت برای ما کشیدید. شما اصلاً چه جوری بگویم؟ چه جوری بگویم؟ اصلاً آیا بتوانم بگویم؟ نمی‌توانم بگویم، شما زندگی ما را عوض کردید، [صحبت با بغض و گریه] شما بچه‌های ما را نجات دادید.



آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم بهار: [صحبت با بغض] واقعاً این را من چطوری می‌توانم از شما به کلام قدردانی کنم. من شب و روز هم کار کنم، وقتم را بگذارم، وقتم تنها چیزی است که من دارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: خب مهم‌ترین چیز یک انسان وقتش است که برود بگردد، خوشگذرانی کند، با خانواده باشد، ولی من همین وقتم را دوست دارم که برای جبران کاری که شما برای من کردید، من هم قدمی بردارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: در ساده‌تر شدن مطالب.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: امیدوارم دوستان هم فکر نکنند که واقعاً یک سری افراد بیکار هستند حالا دیگر هیچی، هیچ مشکلی ندارند. واقعاً، کافی است من دوست دارم یک نفر بیاید امتحان بکند، ببیند چقدر سخت است! چقدر سخت است خلاصه کردن متن‌ها، چقدر سخت است؟ و چقدر شیرین است و چقدر راحت است.

آقای شهبازی: بله درست است.

خانم بهار: و چقدر آسان است. خب! پس استفاده کنیم، من خواهش می‌کنم استفاده کنیم از این کارهایی که دوستان ما می‌دهند. یعنی واقعاً چون من خودم در تک‌تک بخش‌ها حضور دارم، می‌بینم دوستانم چقدر زحمت می‌کشند. پنجشنبه و جمعه اوج وقت با خانواده است، حالا افرادی مثل من هستند که اصلاً خانواده‌شان هم در جریان نیستند که باید کار کند، حالا من چه‌جوری باید زمانم را هندل (رسیدگی: handle) کنم که نه من ذهنی خانواده را بالا بیاورم، نه از کارم عقب بمانم؟

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بهار: خب این همین مدیریت [زمان] است؟ این خودش خیلی سخت است، یعنی با من ذهنی واقعاً نمی‌شود.

آقای شهبازی: درست است.

خانم بهار: خب نمی‌شود که من باید به همسرم یا باید دروغ بگویم که نمی‌توانم این کار را بکنم، خب بعد چه بگویم؟ چه‌جوری باید هندل (رسیدگی: handle) کنم؟ پس بدانید چقدر سخت است. خب، حالا من از همه‌تان خواهش می‌کنم استفاده کنید، واقعاً مفید است! اگر مفید نبود ما ادامه نمی‌دادیم.

آقای شهبازی: آفرین!



**خانم بهار:** واقعاً حقیقتاً ما ادامه نمی‌دادیم. روز اولی که من کار را شروع کردم هیچ‌وقت فکر نمی‌کردم که دوستانی باشند کانالی را بخواهند درست کنند به‌عنوان «کانال مثنوی»، از همین خلاصه‌ها آن‌جا بخواهد استفاده بشود.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** اگر من آن روز می‌دانستم شاید صد برابر بیشتر زحمت می‌کشیدم. حالا باز معلوم نیست ده سال دیگر می‌خواهد چه اتفاقی بیفتد، پس قدر این را بدانیم.

**آقای شهبازی:** آفرین.

**خانم بهار:** اجازه ندهیم که فقط آیندگان استفاده کنند. هنوز که ما هستیم، در این گروهی که هستیم، اگر استفاده کنیم چندتا چراغ روشن می‌شود؟ خب دیگر! یعنی آقای شهبازی با این‌همه اینار خودشان به هدفشان رسیدند. خب دیگر تمام است دیگر! دیگر چقدر برنامه اجرا شود؟! هزارتا برنامه دارد اجرا می‌شود! واقعاً من شرمندۀ شما هستم، من عذرخواهی می‌کنم، همان پنج‌تا برنامه اول برای من کافی بود.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** ببخشید که من نتوانستم، نفهمیدم! باید روی دویست برنامه کار می‌کردم تا می‌فهمیدم.

**آقای شهبازی:** بله، بله.

**خانم بهار:** شکر، شکر که بودید، شکر که هستید، شکر که از پولاتان، از وقتتان از خانواده‌تان، الآن شما در سن استراحت هستید حقیقتاً. می‌دانم این‌ها برکات زندگی است، ولی خب ما به حضور فراغت شما هم احتیاج داریم واقعاً. یعنی من به‌عنوان کسی که مثلاً شما را این قدر دوست دارم دلم نمی‌خواهد شما این‌همه تایم (زمان: time) بگذارید! همان یک ساعت هم برای ما کافی است، اگر متوجه بشویم، همان حاضر باش، همان «حاضر باش در لحظه» را انجام بدهیم تمام است، همین بیت‌های یک برنامه را بخوانیم کافی است.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** ما الآن یک کار دیگری هم داریم در «هندسی ۲» را هم داریم در مرحله خوانش هست، یعنی کل ابیات تکراری که شما در دویست برنامه تکرار کردید را ما جمع‌آوری کردیم به‌صورت دسته‌بندی، به‌زودی در خدمت عزیزانمان قرار خواهیم داد.

**آقای شهبازی:** آفرین!

**خانم بهار:** ولی خواهش من این است که استفاده کنیم که شما کمتر زحمت بکشید.

**آقای شهبازی:** ان‌شاءالله، خیلی ممنونم، آفرین!

**خانم بهار:** ممنونم استاد. من واقعاً نمی‌دانم باید چه‌جوری از شما تشکر کنم؟



آقای شهبازی: شما لطف دارید، ممنونم!

خانم بهار: قربان شما.

آقای شهبازی: سلام به دوستانان هم برسانید.

خانم بهار: حتماً استاد.

آقای شهبازی: و موفق باشید، ان‌شاءالله سلامت باشید. دیگر یک هدف مشترکی داریم، آن هم به‌نظم دارد، موفق دارد می‌شود. حالا وقتی مردم توجه کردند به دانش مولانا و پذیرفتند. شما امروز نَفَس خانم را دیدید که این‌همه شعر خواندند، پنج سالشان است، این یک پدیده شگفت‌انگیزی است.

همان ابیاتی که نفس خواند، واقعاً یک نفر اجرا کند برایش کافی است! ایشان در پنج‌سالگی اجازه دادند که این نهال عشق در دلشان کاشته بشود. هی دارند تکرار می‌کنند، این شکوفا خواهد شد. این پدیده خیلی مبارک است!

برای همین هم خانم بهار، ما دوتا کانال را ان‌شاءالله اضافه کردیم که بتوانیم تمام این محصولات را پخش کنیم. خلاصه‌سازی‌ها را همین چیزهایی که امروز شما ذکر کردید، ما به‌طور تخصصی اجرا خواهیم کرد، یعنی پخش خواهیم کرد. این تلویزیون گنج حضور ۲ و ۳ را تقسیم می‌کنیم که همه‌چیز پخش بشود، که مردم بشنوند و به‌قول شما ان‌شاءالله قدرش را بدانند.

البته این را هم می‌دانید که این کار سخت است، یعنی معمولاً این‌که من‌های ذهنی جذب بشوند و علاقمند بشوند، این صبر می‌خواهد، این کار «قضا و کُنْ فِکَان» است، دیگر آن هم هرچور زندگی پیش می‌برد ما تسلیم هستیم دیگر، ما زحمتان را می‌کشیم، کاری با بقیه‌اش نداریم دیگر.

خانم بهار: بله درست است، بله درست است. واقعاً الآن من خودم می‌بینم یک برنامه خلاصه می‌شود، دوستان ما، حالا من خودم را نمی‌گویم من که شاهد دوستانم هستم، می‌بینم با برنامه قبل کلی تغییر کردند، چرا؟ ما مگر به آن‌ها پول می‌دهیم که این‌جا باشند به ما کمک کنند؟

یعنی خودشان اگر یک روز ما به آن‌ها بگوییم نه، مثلاً شما نباش، اصلاً اشک از چشمانشان درمی‌آید. یعنی این‌جوری به شما بگوییم. پس یک عمقی دارد این کار، عندالمطالبه است، مثل آن خانم‌ها مهریه عندالمطالبه داشتیم، این‌جا ما عندالمطالبه است، یعنی همان لحظه کار می‌کنی، همان لحظه پاسخت را می‌گیری.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: نیازی نیست، واقعاً هم این حرف‌های من از روی همان‌بده بودن نیست، من می‌خواهم بگویم من یک نمونه هستم، توصیه می‌کنم به خودم توصیه کردم نتیجه دیدم، به شمایی که می‌گویی من هنوز نمی‌دانم چکار کنم؟ از کجا شروع



کنم؟ بیا اجرا کن، بیا این را اعمال کن، این راه را برو، خیلی کوتاه است، مسیر میان‌بر است. من باید دویدم برنامه را می‌رفتم تا متوجه می‌شدم، شما با ده برنامه می‌رسی، با یک برنامه می‌رسی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بهار: اگر تکرار کنی می‌رسی. خب ان شاءالله که هر کسی که نیاز است و باید بشنود، می‌شنود و اجرا می‌کند.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! سلام برسانید.

خانم بهار: متشکرم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بهار]

پیغام‌های تلفنی



۱۲ - خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ممنونم از شما و این‌که استاد جان با این ابیات ما زنده‌ایم و نفس می‌کشیم. من که خودم بشخصه واقعاً با این ابیات دارم زندگی می‌کنم.

و غزل شماره، امروز غزل زیبای ۲۲۵۷:

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو  
خردم راه گم کند ز فراقِ گران تو

که بود همنشین تو؟ که بیابد گزین تو؟  
که رهد از کمین تو؟ که کشد خود کمان تو؟  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۵۷)

همه‌چیز در این جهان عوض می‌شود. هیچ‌چیز ثابتی در این جهان ندارد و ما آمدیم به بی‌ثبات‌ترین چیزی که خداوند آفریده دل بستیم. چه می‌شود حالمان بد می‌شود؟ تا می‌آییم به یک چیزی بچسبیم از ما می‌گیرند، شکلش تغییر می‌کند یا داستان عوض می‌شود. ما به شدت به هم می‌ریزیم به خاطر چیزی که فناپذیر است.

استاد جان تعصباتی دارم راجع به آن چیزهایی که گذاشته بودم در مرکز. این تعصبات اتفاقاً باعث آزارم شدند و جوری من‌ذهنی ذهنم را قفل کرده بود که به شکل قفل ذهنی درآمده بودند. آن تعصبات چون این دنیا همه رنگ‌ها و صورت‌ها در حال تغییر است، مدام در حال تغییر و عوض شدن است. این دنیا مدام دارد به‌روز می‌شود، بعد من مریم، به این‌ها دل بسته بودم.

و این‌که تا قبل از برنامه گنج حضور، درد ناآگاهانه می‌کشیدم و این هم جزو طرح بود که درد بکشم و با رنج آشنا بشوم. چرا؟ چون متوجه شدم از یک جایی به بعد این دنیا و هر آنچه که درون این دنیا هست، اگر به آن وابسته بشوم و اگر ادامه می‌دادم به آن وابستگی‌های من‌ذهنی، برای من چیزی جز رنج، حاصلش نبود و نیست.

یک جایی فهمیدم تمام این‌ها، خواب و توهم بوده و من فکر می‌کردم زندگی این‌هاست و فکر می‌کردم خدا در این‌هاست و فکر می‌کردم خوشبختی یعنی این‌که از این در به آن در، که اگر باز کنم خوشبخت می‌شوم. فکر می‌کردم از چیزهای بیرونی می‌توانم زندگی بگیرم، ولی خدا را شکر به لطف برنامه از یک جایی به بعد متوجه شدم، زندگی در این چیزهای فانی وجود ندارد. فهمیدم تنها زنده نامیرای این جهان می‌تواند «من» باشد. می‌توانم خودم باشم زمانی که با عشق عدم، فقط زنده بشوم، به حضور زنده بشوم.



تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی  
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

این بیت خیلی به من کمک می‌دهد استاد جان، دفتر پنجم بیت ۳۱۹۶.

عَلَّتِي بَتْرَ ز پندار کمال  
نیست اندر جان تو ای دُودَلال  
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

دفتر اول، بیت ۳۲۱۴ و این ابیات زیبا:

ای وصلِ تو آبِ زندگانی  
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری  
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم  
می‌نالد جانِ من نهانی

من خود چه کسم که وصل جویم؟  
از لطف، توأم همی‌کشانی

ای دل، تو مرو سوی خرابات  
هرچند قلندرِ جهانی  
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)





دیوان شمس، غزل زیبای ۲۷۳۳. درواقع اشتیاق، پول رایج دنیای خداست و در این وادی عدم، وادی عدم است، وادی عشق است. مشتاق‌ترین‌ها همان درواقع ثروتمندترین‌ها هستند استاد جان و همه‌چیز در این وادی مزد اشتیاق است. اشتیاق ما راه خداست که کوتاه‌ترین راه است.

پس انتخاب با من است یا راه شیطان که من‌ذهنی و همانندگی‌ها می‌گوید «أَنْ خَيْرٌ مِنْهُ» تو از همه برتر و بهتری که این برای ما هم یک درس است، پایه درس‌ها شده، ولی از شیطان گرفتیم. پس به ما اختیار داده شده که آگاهانه تشخیص و شناسایی درست داشته باشیم و در مسیر عشق که بی‌نهایت و ازلی و ابدی است، گام برداریم. استاد جان سپاسگزارم. زبان قاصر است ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۳ - خانم معصومه از میانه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم معصومه]

خانم معصومه: از زحمات بی‌پایانتان ممنونیم. خیلی وقت صدای شما را نشنیده بودم، خیلی خوشحال شدم آقای شهبازی. اگر اجازه بدهید متنی را به اشتراک بگذارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

خانم معصومه: قرآن کریم، سوره نحل، آیه ۹۹:

[تلاوت آیه قرآن با لحن زیبا]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«إِنَّهُ تَبَيَّنَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»

«که البته شیطان را هرگز بر کسانی که به خدا ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل و اعتماد می‌کنند تسلط نخواهد بود.»  
(قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۹)

«که البته شیطان هرگز بر کسی که به خدا ایمان آورده و بر او توکل و اعتماد کرده مسلط نخواهد بود.» اگر می‌خواهی دنیا را تغییر دهی باید سفری به درون خود که رازها و ناشناخته‌های اعجاب‌انگیز در آن‌جا نهفته، دست یابی و گنجینه اسرار دلت را پیدا کرده از خود آغاز کنی تا به خود برسی و هر روز و هر لحظه آیینۀ صیقل‌شده وجودت را نظاره کنی، تا بتوانی جمال زیبای یار را بنگری و سکوت را به تکرار، به لذت وصف‌نشده‌ی تجربه کنی، آری.

آری زمان آن رسیده که انسان‌ها از هشیاری جسمی تبدیل به هشیاری حضور شوند، چراکه هزاران سال است در خواب ذهن فرو رفته و نفس اماره، شیطان که نماینده‌اش من‌ذهنی است، صفات ارزشمند و خداگونه انسانیت را به یغما برده.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم معصومه: و آنان در این سراب نیستی و گذرای این دنیا دچار غم و رنج و گرفتاری شده و روزگار به‌ظاهر خوش را سپری می‌کنند. باشد که با آموزه‌های بزرگانمان که یکی از آن‌ها مولانای جان است از این خواب به‌درازکشیده و خرگوشی بیدار شده و بیدار بمانیم. ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم معصومه:

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلاب رب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳)



تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

و من، و من همچو قلمی.

و اما کسانی که به حضور رسیده‌اند، فارغ از دغدغه‌های بیرون هستند و من همچون قلمی در دستان معبودم به نگارش درمی‌آیم و تقدیرم دگرگون می‌شود با اعمال و رفتار و کردارم.

اگر اجازه بدهید استادم یک تجربه هم داشتم، خیلی کوتاه است.

**آقای شهبازی:** بله. خواهش می‌کنم.

**خانم معصومه:** ببخشید استاد من قبلاً خیلی دلم می‌خواست بیت‌های حضرت مولانا را تکرار کنم، ولی نمی‌توانستم، کارهای دیگرم را اولویت می‌دادم. از وقتی که یادداشت کردم ساعتی را برای تکرار بیت‌های مولانا گذاشتم و آن هم درون جانمزم گذاشتم که وقتی که هر وقت بخواهم نمازم را شروع کنم، چشمم به آن بیفتد و بعد خیلی روی من تأثیر گذاشته آقای شهبازی. من می‌توانم ساعتی را برای تکرار ابیات در زندگی‌ام به‌کار ببرم، خیلی خیلی مفید بوده.

من می‌خواستم آقای شهبازی این را با دوستانم به اشتراک بگذارم. من خوشبختانه ساعت را نگاه می‌کنم و می‌بینم که یک ساعتی که در نظر گرفته‌ام باید تکرار کنم بیت‌های حضرت مولانا و این خوشبختانه باعث شده که هم حفظ بشوم و هم در زندگی‌ام خیلی به‌کار گرفته شده. خیلی خیلی به دردم خورده آقای شهبازی! من می‌خواستم این را به اشتراک بگذارم.

شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم معصومه]



۱۴ - خانم بیننده از استان بوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: بسیار برنامه عالی بود واقعاً! من از خانم بهار خیلی تشکر می‌کنم! اگر همین برنامه ۹۷۳ را همه بینندگان گوش بدهند کافی است واقعاً.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم بیننده: چقدر عالی بود! چقدر عالی بود! خانم نفس دیگر عالی‌ترین بودند.

آقای شهبازی: [با خنده] آفرین.

خانم بیننده: [صحبت با بغض و گریه] یک بچه پنج‌ساله، یک کودک پنج‌ساله این قدر قشنگ، این قدر زیبا، این قدر نشاط! واقعاً اگر تربیت ما از بچگی شکل می‌گرفت واقعاً می‌دانستیم چکار کنیم، واقعاً واقعاً گلستان بود روزگار.

آقای شهبازی: بله!

خانم بیننده: [صحبت با صدای بغض‌آلود] نمی‌دانم دیگر چه بگویم. وقتی که آقای نیما می‌آیند صحبت می‌کنند، من برنامه‌های تلفنی به قدری برای من تأثیرگذار است اصلاً نمی‌توانم دیگر هیچ صحبتی بابت چیز دیگری بکنم. همین‌که می‌آیند این قدر ساده صحبت می‌کنند به نظر من خیلی بهتر است، چون از درون می‌آید واقعاً. واقعاً از درون می‌آید! اصلاً می‌مانم واقعاً چرا نمی‌خواهیم؟! همه چیز از خواستن برمی‌خیزد.

آقای شهبازی: بله، بله. همین‌طور است.

خانم بیننده: چرا نمی‌خواهیم؟! واقعاً چرا نمی‌خواهیم؟! چرا کوتاهی؟! چرا به بچه‌ها، به نسل آینده‌مان داریم ظلم می‌کنیم؟ لرزش که در بدن من افتاده واقعاً نمی‌دانم چه جوری صحبت کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم بیننده: من وقتی کن این برنامه‌های تلفنی که آن قدر تأثیرگذارند گوش می‌دهم، وقتی که خانم پریسا می‌آیند صحبت می‌کنند، آن قدر زیبا! یک جوانی که به این رده رسیدند، این از چه نشأت می‌گیرد؟ از یک شنونده خوب. از یک شنونده آگاه، از یک کسی که به آن درک عمیق رسیده.

آقای شهبازی: بله همین‌طور است.

خانم بیننده: واقعاً بدنم به لرزش افتاده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: [با خنده] آفرین.



**خانم بیننده:** من سپاس‌گزار شما هستم که شما دیگر همه‌جوره برای ما وقت گذاشتید. من نمی‌دانم چه بگویم زبان من دیگر قاصر است. واقعاً کمک بزرگی به خودم بوده.

الآن وقتی که خانم بهار صحبت کردند بعد از یازده‌دوازده سال گوش کردن این برنامه متوجه این می‌شدم که واقعاً اگر همین یک تلفن را همه گوش بدهند چقدر تاثیرگذار است! چقدر دارند همه همکاری و همیاری می‌کنند، دارند زحمت می‌کشند واقعاً.

**آقای شهبازی:** بله.

**خانم بیننده:** چه بگویم؟! زبان دیگر قاصر است. وقتی که در صحبتتان شنیدم گفتید همه از انعکاس درون است، واقعاً درست است.

**آقای شهبازی:** بله‌بله!

**خانم بیننده:** باید آن درون برخیزد! باید آن درون برخیزد، تا آن درون برنخیزد هیچ‌چیز درست نخواهد شد!

**آقای شهبازی:** بله‌بله.

**خانم بیننده:** واقعا چه بگویم آقای شهبازی؟! من خودم در برنامه‌ها وقتی که برنامه اول، قسمت اول را گذاشتید برای کسانی که واقعاً هنوز زنگ نزدند، خیلی رعایت می‌کنم! خیلی!

دوست دارم همه از این برنامه لذت بردند بیایند بگویند درون خودشان را، بیایند صحبت خودشان را بکنند واقعاً، حالا هرچور که می‌توانند. این دیگر، بارها در برنامه‌ها فرمودید که این دیگر سواد آن‌چنانی نمی‌خواهد، این دیگر دکترا نمی‌خواهد، این دیگر مهندسی نمی‌خواهد، این قدر ساده! واقعاً نمی‌دانم آقای شهبازی چجوری تشکر و سپاس‌گزاری بکنم.

**آقای شهبازی:** خواهش می‌کنم. شما فرمودید از کجا زنگ می‌زنید. از کجا زنگ می‌زنید؟

**خانم بیننده:** من از یکی از شهرهای استان بوشهر. من یک بار دیگر هم مزاحم شما شدم تقریباً چند ماه پیش که گفتم نقل مکان کردم، بعد من از آنجا زنگ می‌زنم. بعد من بچه‌هایم آمدند این‌جا، من دیگر نقل مکان کردم که واقعاً دغدغه من را نداشته باشند.

جوان‌ها واقعاً زندگی می‌خواهند. ما اگر هرچه غفلت از خودمان بوده دیگر نباید مزاحم این بچه‌ها و جوان‌ها بشویم، مزاحم کارشان، روی اعصابشان پا بگذاریم.

**آقای شهبازی:** همین‌طور است. همین‌طور است. و من هم عرض می‌کنم که زندگی بعضی پدیده‌ها را به ما نشان می‌دهد که به عقل ما قابل پیش‌بینی نبود، مثل مثلاً همین کاری که نفس کرد.

**خانم بیننده:** بله، بله.



**آقای شهبازی:** شما باورتان می‌شد که یک بچه پنج‌ساله آن قدر شعر حفظ کند و آن قدر هم قشنگ بخواند، پنج سالش است!

**خانم بیننده:** بله آقای شهبازی نفس که در برنامه‌های ویدیوئی‌شان هم که من می‌بینمشان واقعاً نفس هستند.

**آقای شهبازی:** نفس‌اند، بله.

**خانم بیننده:** این دختر به قدری چهره زیبا و قشنگی دارد، همین‌که چهره‌شان را هم آدم می‌بیند تغییرات می‌بیند در خودش، وای به صحبتشان! واقعاً باید تشکر کرد از این خانواده.

**آقای شهبازی:** بله، بله.

**خانم بیننده:** که آن قدر زمان و وقت برای بچه‌ها، اگر وقت و زمان تعیین‌شده‌ای ولو برای ده دقیقه، برای آن خواست زندگی بگذاریم واقعاً گلستان است.

**آقای شهبازی:** آفرین بر شما!

**خانم بیننده:** ممنون از شما. از تمام کارگروه‌ها که دارند واقعاً زحمت می‌کشند، من سپاس‌گزارم. هیچ کار دیگری هم نمی‌کنم و تکیه و تکیه و تکیه به این قانون جبران چه معنوی، چه مادی.

**آقای شهبازی:** بله‌بله، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖